

نمایشنامه «اسب سفید آهنی»

نویسنده: محمود ناظری

پسر: چی می ماسید از اون قوطیای آهنی چهار چرخه که ترک موتور من گیرت نمی اومد؟
دختر: وقتی درو برات باز می کنن و مینشونت عقب، وقتی بستنی یا پیتزا می گیرن دو دستی تقدیمت می کنن ، وقتی انگار دارن عروس می برن ، وقتی به خاطرت سرشاخ می شن ، وقتی
پسر: وقتی می خوابونت
دختر: وقتی چشمامو می بندمو و شاهزاده ی سوار بر اسب سفید
پسر: میشاشم بهشون... می ریدم روشون... خورد و خاکشیرشون می کردم
دختر: اگه می دادی اسقاطشون کرده بودن لااقل، حالا پشت میله ها نبودی
پسر: گه نخور چرا اومدی
دختر: چون تو با زبونت فحش می دی و چشمات می گن دوستت دارم ، اونا با زبون دوستت دارم می گفتن و با چشاشون می گاییدنم
پسر: لاشی
دختر: دوستت دارم بدبخت
پسر: اگه نداشتی که اینجا نبودم بی شرف... زیر دار تاب می خوردم همون اولاش.. تو هم تو گور بودی
دختر: یعنی رد منم زدن؟
پسر: د واسه همین می گم چرا اومدی
دختر: تعقیبم می کردی
پسر: چه گهی هستی حالا
دختر: فروخته بودیشون اگه
پسر: شر و ور می گی واسه خودت ها... گرفته بودنت که تا حالا.. می گفتن همدستمی... گیر افتادی بگو این
چون منو می خواسته
دختر: می خواستی منو؟
پسر: گوز! نه م تو رو دم خودش کرده اورده که چی؟
دختر: تعقیب می کردی چون می خواستی م، یا چون می خواستی ماشینارو...، نه! تو که فقط داغونشون ...

پسر: زیاد زر می زنی

دختر: خب نوشته بودن...عکساشونم بود.... همه شون سوخته

پسر: برو موی دماغ نشو

دختر: یعنی...؟

پسر: چی یعنی؟!

دختر: چرا خب حتمن باید می سوزوندیشون

پسر: اینو جای دیگه نگي ها

دختر: ولی من دوست داشتم بدبخت

پسر: چون خری

دختر: پس چشات چی؟

پسر: تو توشونو می دیدی

دختر: چاخانه...

پسر: تو خودت از چشم حرف می کشیدی

دختر: نامرد نشو

پسر: خودت توشون حرف می داشتی...

دختر: پست فطرت یعنی

پسر: درشو بذار منو چه که دوست دارم ازشون می شنفی

دختر: انم توشون

پسر: کی گفت بیای

دختر: ننه ت گفت گفتم بیام

پسر: اون نمی گه من گفتم بیای... فقط گفته باهاش بری...

دختر: ازت کم میاد خودت گفته باشی؟

پسر: اونا رضایت می دن وگه نه پاشون گیره..آدرس خونه و تموم نشونیهای داخلشونو که حفظی....یعنی

یادت میاد...باید بیاد...دزدی هم که در کار نیست... تو می گی منو سوار می کردن برسونن... یعنی بعد اینکه

با طرفا حرف زدی روشنشون کردی که همینو بگن ... منم که مثلن عاشقآره دیگه...غیرت و این حرفا

دختر: چی گیر من میاد؟

پسر: آبا از آسیاب پیفته اونقدری هست یه مدت اسبای سفیدو بی خیال شی ... تا قبلِ دادگاه تمومه دیگه؟

اگه نه که ...

دختر: فقط خاک تو سر من که ترک موتورت تو باد و دود و افتاب بزور چشامو باز نگه می داشتم تا از تو
آینه ببینم... بخونم... بشنوم...
پسر: بی خیال....
دختر: تف تو چشات